گفت‌وگوی منتشرنشده با زنده‌یاد ناصر پاکدامن درباره صادق هدایت

پاریس زیر نگاه خیره بوف‌ها

شیما بهره‌مند

اینکه دیدار ما با ناصر پاکدامن در پاریس از قلعه ونسن آغاز شد حتما حکمتی دارد. قلعه‌ای که روزگاری گوشه‌ای از آن زندان بوده و نویسندگان مستقل و نوگرایی همچون مارکی دو ساد هم در آن گرفتار بودند. ساد ممنوع‌ترین نویسندگان که تاریخ همواره با ترفندهای محافظه‌کارانه کوشیده تا از او معمایی عجیب بسازد، بیست‌وهفت سال زندان کشید و هفت سال آن را در این قلعه گذراند. ساد که به‌قولِ بلانشو در تنهایی، در سیاه‌چال و در رازورزیِ حیاتی زیرزمینی و منزوی به سر برده بود، به ده‌ها روش این ایده را صورت‌بندی کرد که بزرگ‌ترین افراط‌های انسان، مستلزمِ راز، تاریکیِ مغاک و تنهایی غیرقابل نقض است. همان مغاک و تنهایی که صادق هدایت مطرح‌ترین نویسنده مدرن ایران تجربه کرد و دست بر قضا در فاصله‌ای نه‌چندان دور از این قلعه در پاریس خود را از شَر آن خلاص کرد. سکوت غریبی بر قلعه حاکم است.

هوا هنوز روشن است و سردی پاییزی پاریس با گرمای کم‌رمق آفتاب تا حدی جبران می‌شود. اما ونسن فضایی باز و بزرگ دارد و در زیر سقف‌ها و طاق و رواق‌هایش سوز سردی به استخوان می‌زند. دکتر پاکدامن از تاریخی می‌گوید که در این قلعه سپری شده است. از ساخت کاخ اقامتگاه سلطنت لویی هفتم در قرن ۱۲ و شکارگاه و جلسات سلطنتی تا چند سال پیش از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۷ که پادشاه وقت بناهای عظیم و مستحکم ونسن با معماری گوتیک را برای فروش می‌گذارد که با تحولات سیاسی و اجتماعی متوقف می‌شود، تا قلعه نقش تازه‌ای پیدا کند به‌عنوان پایگاه نظامی و زندانی که از وزیر دارایی لویی چهاردهم تا روشنفکران مطرح زمانه، دنی دیدرو و میرابو در آن گرفتار بودند و بعدها میرابو با نوشتن مقالاتی درباره اوضاع زندان و سیستم معیوب قضائی سلطنتی و زندانیان بدون محاکمه دست به افشاگری زد و زندان را به تعطیلی کشاند. از کنار زمین‌های وسیع سبز و چشم‌نواز اسب‌دوانی و محل رژه نظامی می‌گذریم اما مدتی در برابر محل زندان متوقف می‌مانیم. چمن‌های سبز و هوای دلپذیر و معماری دیدنی ونسن با زندان و تاریکی همخوانی ندارد. صدای جغد و دیگر پرندگان در فضا می‌پیچد اما صدای جغد، آن بوف شوم مظهر آگاهی بیش از همه به گوش ما می‌رسد. در فاصله نه‌چندان زیاد از قلعه ونسن، به خانه ناصر پاکدامن می‌رسیم. آپارتمانی قدیمی و خاص که زیر نور غروب جلب‌توجه می‌کند. خامُوش از پله‌های اریب بالا می‌رویم، گویی هنوز در خلسه فضای عجیب و متناقض قلعه هستیم. پاکدامن در سرخ‌رنگ را باز می‌کند و جغدها به استقبال ما می‌آیند. در جای‌جای آپارتمان مجسمه‌ها و پارچه‌ها و رومیزی‌هایی با شمایل جغد دیده می‌شود. بوف‌های کور و بینا به انتظار ما نشسته‌اند تا از صادق هدایت و تحقیقات و تأملات پاکدامن درباره نویسنده «بوف کور» بگوییم و بشنویم. از پنجره‌ای که تا میانه گفت‌وگوی ما باز مانده و کسی سَر آن ندارد تا آن را ببندد، سوز سرد شبانه می‌آید. پاکدامن می‌گوید از خانه که بیرون می‌رود پنجره را باز می‌گذارد تا هوا بچرخد. شاید امید دارد این بوف‌ها حیات پیدا کنند و از پنجره باز بگریزند. شاید هم باز می‌گذارد تا بوف‌هایش هوا تازه کنند. دیگر شب از راه رسیده است. پاکدامن چراغ‌های خانه را روشن می‌کند، چراغ‌های رومیزی و مطالعه. نوری از بالا در کار نیست. خودش کنار میز بزرگ مطالعه می‌نشیند که در اتاق پذیرایی خوش‌نشین است و بیشتر فضا را اشغال کرده. ما هم نزدیک او و زیر نور چراغ مطالعه‌اش می‌نشینیم تا بتوانیم از روی کتاب‌ها و یادداشت‌هایی که برداشتیم بخوانیم. حرف از گذشته است تا می‌رسیم به کتاب «هشتاد و دو نامه» صادق هدایت به حسن شهیدنورائی که با تصحیح و مقدمه ناصر پاکدامن درآمده است و من با شرمندگی نسخه افستی از آن را با خود همراه دارم. نسخه افست را از دستم می‌گیرد. از حالت چهره‌اش دستگیرم نمی‌شود چه در سَر دارد و درباره این نسخه ساختگی کتابش چه فکر می‌کند. حرفی نمی‌زند اما در امضایش بر کتاب می‌نویسد: «نسخه‌ای است از آن کتاب که در تهران بازچاپ شده است.» و «بازچاپ» را در گیومه می‌گذارد تا بر آن تأکید کند. از چهره پاکدامن برمی‌آید که جدی و سختگیر باشد. ظرافت و دقت بسیاری در حرف زدن دارد و اصرار دارد که حرف‌هایش مستند باشد. برای همین در میان گفت‌وگو چند بار برخاسته و سراغ کتاب‌ها و مجلات و کاغذهایش می‌رود و با دقت یکی از آن‌ها را انتخاب می‌کند و می‌آورد تا مستندات حرف‌هایش را نشان دهد. دقت او بیش از آنکه به خصلتِ آکادمیک او برگردد، به روحیه خاص او مربوط می‌شود که محقق است و هیچ حرفی را بدون سند و مدرک و مستنداتش نمی‌پذیرد. در طول گفت‌وگو هم اتفاق می‌افتد که در نقل خاطره‌ای اسم دوست ازدست‌رفته‌ای از اهالی ادبیات را به یاد نمی‌آورد اما تا آخر گفت‌وگو از آن درنمی‌گذرد و نشانه‌هایی از او می‌آورد، تا دست آخر به کمک فرشین کاظمی‌نیا که در این دیدار و گفت‌وگو همراه ما است، اسم آن شاعر را می‌یابد و خیالش راحت می‌شود که ناگفته‌ای نمانده است. دیگر دلیل این سر باز زدن از مصاحبه و شفاهیات پیداست. این خصلتِ پاکدامن چنان در زمانه ما کمیاب و معتبر است که من با اینکه به‌قصد گفت‌وگو به دیدارش رفتم دیگر اصراری به مصاحبه ندارم. اما هدایت و شاید بوف‌هایش به کمک می‌آیند و پاکدامن به صرافت گفتن از هدایت می‌افتد و گفت‌وگو در میان انبوه کتاب‌ها که تا سقف رفتند و نگاه خیره بوف‌هایی که هر جا سر برگردانی حضور دارند، آغاز می‌شود.

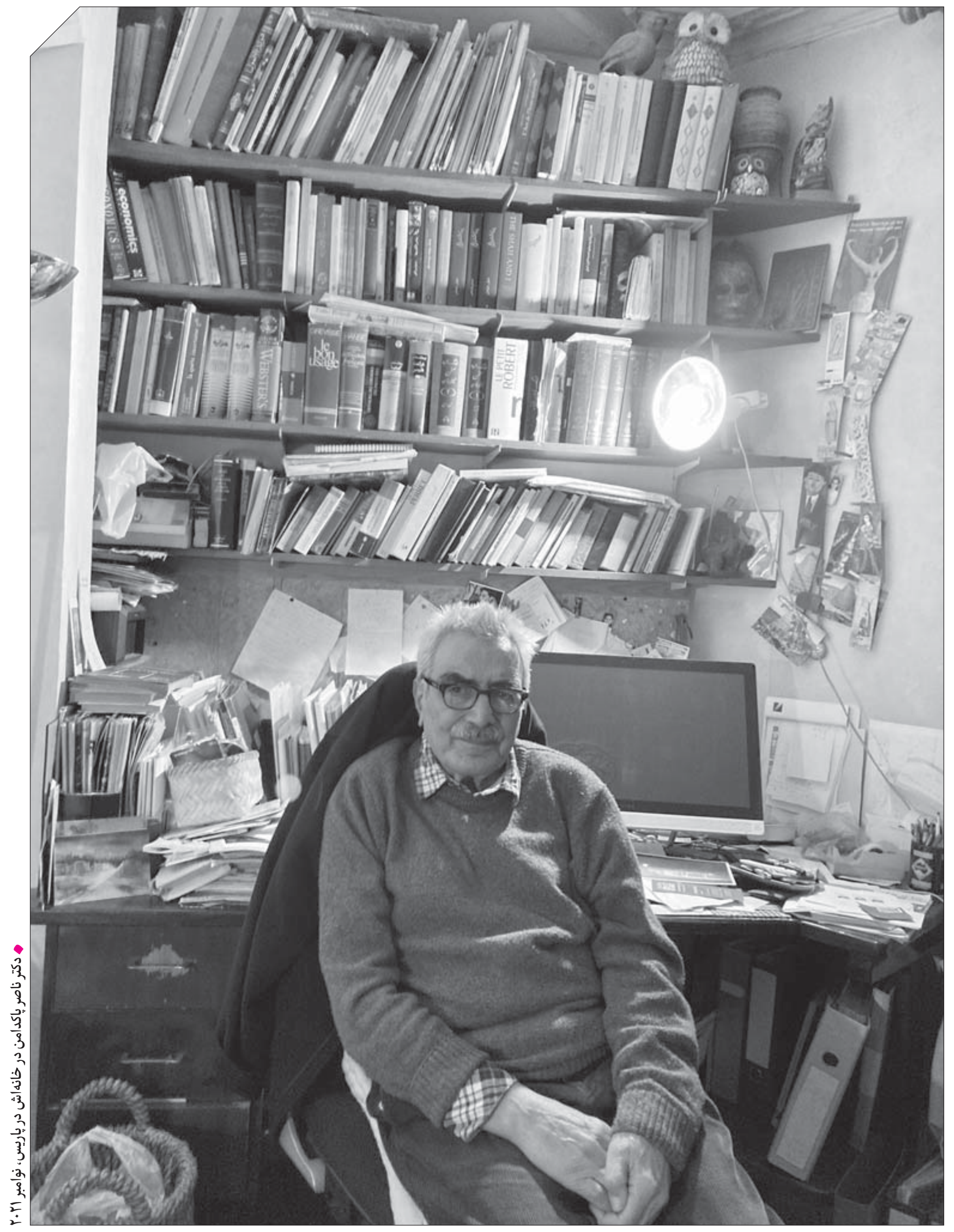

دکتر ناصر پاکدامن در خانه‌اش در پاریس، نوامبر ۲۰۲۱

◆ **آقای پاکدامن شما از نسل روشنفکرانی هستید که ادبیات و فرهنگ را هم‌بسته با سیاست می‌دانند. البته تلقی آنان از ادبیات، تعهد سیاسیِ نویسنده یا بازنمایی وقایع سیاسی در آثار نیست، بلکه خود عمل سیاسی نوشتار است. شاید به دلیل همین تلقیِ متفاوت بوده که در زمانه سیطره رئالیسم سوسیالیستی بر ادبیات ما، شما سراغ نویسنده‌ای همچون صادق هدایت رفتید و مقالات و پژوهش‌هایی درباره هدایت نوشته‌اید که مهم‌ترین آن‌ها کتاب «هشتاد و دو نامه» صادق هدایت به حسن شهیدنورائی است. چه شد که سراغ هدایت رفتید؟**

سالی که من کلاس ششم دبیرستان بودم، هدایت خودکشی کرد. یعنی موقعی که او خودکشی کرد بهاری بود که ما باید سر کلاس می‌رفتیم تا دیپلم بگیریم. در آن دوره وقتی ما می‌خواستیم ادبیات معاصر را بشناسیم، همه‌جا صحبت از جمال‌زاده و دشتی و حجازی بود و این‌ها کسانی بودند که آن موقع به‌عنوان نویسنده مطرح بودند. اما هدایت در دسترس نبود و نمی‌دانستیم کجا می‌شود کتاب‌هایش را پیدا کرد. پدربزرگی داشتم که کتابخانه‌ای با چند صد کتاب داشت و کتاب «فواید گیاهخواری» هدایت هم در کتابخانه او بود. آن زمان مرسوم بود که خیلی به کتابخانه به‌خصوص به کتابخانه مجلس می‌رفتیم. موقعی که من به صرافت خواندن هدایت افتادم در این کتابخانه‌ها هم کتاب‌های کاملی از او نبود. در نتیجه یادم است که یکی دو تا از کتاب‌های هدایت را اتفاقی پیدا کردم. دوستی داشتیم که برادر دکتر آدمیت بود. او در کتابخانه‌اش چند کتاب از هدایت داشت که من گرفتم و خواندم. در کتابخانه مجلس هم چند کتابی بود. اما هیچ‌کدام این‌ها منظم و مرتب نبود و بنابراین تا موقعی که هدایت زنده بود من هنوز «بوف کور» را نخوانده بودم. یادم است که اولین بار وقتی هدایت فوت کرد، «بوف کور» را در مجله «ایران ما» خواندم که به‌صورت پاورقی هفتگی درمی‌آمد اما بعد از دو سه شماره جلوی انتشار آن را گرفتند. بنابراین «بوف کور» را برای بار نخست در کتابخانه دکتر فریدون آدمیت پیدا کردم و خواندم. آن سالی که ما در ششم ادبی درس می‌خواندیم، امتحان نهایی متوسطه داشتیم. امتحان اول را که دادیم، امتحان دوم یکی بلند شد و گفت این سؤالات سخت است و امتحان را به هم زد و در نتیجه اعتصاب شد. آن موقع دو ماه بود که دکتر مصدق سر کار آمده بود. در این فاصله که ما نمی‌دانستیم اجازه می‌دهند امتحان بدهیم یا نه، «بوف کور» به دستم رسید و من تمام آن مدت، کتاب را خواندم. بعد که به دانشگاه رفتم روزنامه‌ای به اسم «دانشجو» منتشر می‌شد که ارگان حزب توده بود. آن‌ها با هدایت بسیار مخالف بودند، برای اینکه هدایت از آن‌ها جدا شده بود و انتقاداتی به آن‌ها داشت. ما هم که دانشجویانِ ملی و طرفدار مصدق بودیم، اتحادیه دانشجویان خودمان را تشکیل دادیم. این اتحادیه روزنامه‌ای به اسم «دانشجویانِ ایران» منتشر می‌کرد که من با آن روزنامه همکاری می‌کردم. دکتر امیر پیشداد پیش از ما این نشریه را درمی‌آورد و او که رفت وظیفه‌اش به من محول شد. در آنجا من به مناسبت دومین سال درگذشت هدایت مقاله‌ای نوشتم که این مقاله تجدید چاپ شده است. سال ۱۳۳۲ بود و من از همان ایام خیلی به هدایت علاقه‌مند بودم.

بعد از آن درباره هدایت ننوشتم، تا چند سال بعد که با فرخ غفاری در پاریس راجع به هدایت حرف می‌زدیم و صحبت از نامه‌های هدایت و شهیدنورائی شد. از نامه‌های هدایت به شهیدنورائی تا زمان انتشارشان در کتاب «هشتاد و دو نامه»، فقط ۱۲ نامه در اردیبهشت ۱۳۳۴ در مجله «سخن» چاپ شده بود و این نخستین بار بود که نامه‌های خصوصی یک نویسنده آن‌هم با اعتبار صادق هدایت منتشر می‌شد. یک روز ما با خانواده شهیدنورائی خانه فرخ غفاری میهمان بودیم. صحبت از آن چند نامه هدایت شد که در مجله «سخن» درآمده بود. به فرخ غفاری گفتم معلوم نیست نامه‌های هدایت کجاست. گفت نامه‌ها اینجاست و رفت یک دوسیه آورد که تمام نامه‌ها در آن بود. خودش همه را خوانده بود و کنارش علامت گذاشته بود. گفتم می‌توانی این نامه‌ها را به من بدهی تا بخوانم. او هم نامه‌ها را داد. خانه غفاری در مونپارناس بود و من در مسیر خانه خودم در مترو اگرنه همه نامه‌ها دست‌کم نصف نامه‌ها را خواندم و تا نامه‌ها را تمام کردم نخوابیدم. صبح به فرخ غفاری تلفن کردم و گفتم این نامه‌ها باید چاپ شوند. او پسر شهیدنورائی را دعوت کرد. نشستیم و او هم موافقت کرد که من این کتاب را دربیاورم. آن موقع خبر نداشت که نامه‌های پدرش به هدایت چه شده. نامه‌های هدایت را که می‌خواندم دیدم قبل از اینکه به فرانسه برود آخر نامه‌ای خطاب به حسن شهیدنورائی نوشته است رفته دم در خانه آن‌ها و نامه‌ها را پس داده است. من این را برای پسرش خواندم و او هم با خانواده‌اش در کانادا مکاتبه کرد و آن‌ها گفتند این نامه‌ها پهلوی ما است. در نتیجه نامه‌های شهیدنورائی به هدایت هم پیدا شد و من نسخه جدیدی از کتاب را تهیه کردم.

در این فاصله آقای داریوش کارگر در سوئد مجله‌ای درمی‌آورد و شماره‌ای به هدایت اختصاص داد. من به مناسبت این شماره، مقاله‌ای راجع به هدایت نوشتم. ماجرای مقاله عبارت از این است که در نوشته‌هایی که درباره هدایت می‌نوشتند حرف از این بود که هدایت با روزنامه «مردم» همکاری می‌کرده. آن موقع که من درباره هدایت کار می‌کردم دیدم این روزنامه «مردم» آن روزنامه «مردم» معروف که بعد درآمده نیست. روزنامه دیگری است. این روزنامه که از بهمن ۱۳۲۰ تا مهر ۱۳۲۱ درآمده، روزنامه‌ای است که با توافق روس و انگلیس منتشر شده است. آن‌ها وقتی به ایران آمدند دیدند ایران خیلی ژرمنوفیل و تحت تأثیر تبلیغات آلمانی است و برای خنثی کردن این تبلیغات چنین روزنامه‌ای درست کردند و قرار شده آقای فاتح که آن موقع والامقام‌ترین کارمند ایرانی شرکت نفت بوده با آقای اسکندری تماس بگیرد، جمع شوند و روزنامه‌ای دربیاورند که کاغذش را روس‌ها و پولش را انگلیس بدهد. این روزنامه، روزنامه «مردم» است که گفتم تا سال ۱۳۲۱ منتشر می‌شد.

آقای داریوش کارگر تصمیم گرفت شماره دیگری هم مخصوص هدایت منتشر کند. برای آن شماره هم یک مقاله راجع به مرگ هدایت نوشتم که چاپ آن با مرگ دوست ما سعیدی سیرجانی مصادف شد و بنابراین مقاله چاپ‌نشده ماند.

◆ **از ارتباط صادق هدایت با حزب توده روایت‌های مختلفی وجود دارد. همایون کاتوزیان در مقاله‌ای با عنوان «خلیل ملکی و تئوری توطئه اصلاحات» که در کتاب «تاریخ چیست؟» آمده، به جلسات حزب توده در خانه هدایت اشاره می‌کند و می‌نویسد: «صادق هدایت اگرچه عضو حزب توده نبود اما به اصلاح‌طلبان ارادت داشت و جلسات آنان در خانه او برگزار می‌شد...». نظر شما درباره ارتباط هدایت با حزب توده و خلیل ملکی چیست؟**

این داستان عبارت است از اینکه عده‌ای از کسانی که اصلاح‌طلب بودند و وارد حزب توده نشده بودند، در اتاقی که صادق هدایت در خانه‌شان داشت جمع می‌شدند تا درباره این صحبت کنند که می‌شود به حزب توده رفت یا نمی‌شود رفت. خلیل ملکی هم از کسانی بود که در این جلسات شرکت می‌کرد. بعدها که ماجرای انشعاب از حزب توده پیش می‌آید خلیل ملکی در نامه‌ای که به نوشین می‌نویسد، صحبت از آن جلسات می‌کند که در خانه هدایت برگزار می‌شد. من مطلب آقای کاتوزیان را دیدم اما تا آخر نخواندم برای اینکه به چیزی ارجاع می‌داد که می‌خواستم ببینیم درست است یا نه.

◆ **به نامه خلیل ملکی خطاب به عبدالحسین نوشین اشاره کردید. منظورتان نامه‌ای است که بعد از انشعاب از حزب توده در واکنش به اعلامیه حزب توده علیه ملکی و همفکرانش نوشت و در آن هدایت را شاهد گرفت؟**

بله، در مورد ارتباط هدایت با حزب توده، مدام به نامه‌ای که ملکی بعد از انشعاب به نوشین نوشت استناد می‌شود. خلیل ملکی در آن نامه تلویحا به جلسات خانه هدایت اشاره می‌کند و می‌نویسد ما در خانه هدایت جمع می‌شدیم و این حرف‌ها را آنجا زدیم.

◆ **در مقدمه کتاب «هشتاد و دو نامه» به رابطه میان آفریده و آفریننده اشاره می‌کنید و اینکه نامه‌ها فضای ناشناخته‌ای در دنیای هدایت را نشان می‌دهند. درعین حال از ارزش ادبی مسلم برخوردارند و بهترین و پخته‌ترین نمونه نثرهای هدایت را در این نامه‌ها می‌توان یافت، همچنان که «جهانی از طنز تلخ او را و رنج شکنجه‌آمیز هستی او را». به نظر می‌رسد زندگی و آثار هدایت درهم‌تنیده‌اند و این امر در نامه‌های او که به قول شما ارزش ادبی مسلم دارند، بیش از همه پیداست. طرفداران ایده مرگ مؤلف معتقدند آثار هدایت را باید مستقل از زندگی‌اش خواند. اما هدایت و آثارش این صورت‌بندی‌ها را تاب نمی‌آورد. چنان‌که برخی مانند یوسف اسحاق‌پور باور دارند هنگامی که نوشتن بر وجهِ ناگفتنی تنهایی، بر خودکشی و جنون، انگشت می‌گذارد و نوشتن به پرده ماقبل آخر زندگی تبدیل می‌شود، بی‌آنکه اراده‌ای به ارتباط و گفت‌وگو در کار باشد، نوشتن کاری است در حد «زندگینامه‌نویسیِ خیالی مؤلف»، درست همان کاری که هدایت کرد. آقای پاکدامن چرا بعد از این‌همه سال که از مرگ صادق هدایت می‌گذرد، او همچنان مهم‌ترین و مسئله‌سازترین چهره روشنفکری ایران است. اگرچه به دلیل تلخ‌بینی و بدبینی‌اش به زندگی تا حدی مطرود است. البته این رویکرد از طرفی به فضلا و ادبای سنت‌گرای هم‌دوره هدایت می‌رسد که معتقد بودند «هدایت با بدبینی و تلخکامی‌اش جوان‌ها را فاسد می‌کند» و از طرف دیگر به تلقی حزب توده از ادبیات که «بوف کور» را رمانتیک و هدایت را غیرسیاسی می‌دانست و تخطئه می‌کرد. حتی رویکردی در نقد ادبی معاصر ما هست که «بوف کور» را نوعی انحراف در رمان یا داستان‌نویسی ما می‌خواند. نظر شما درباره این دیدگاه‌ها چیست؟**

این داستان خوش‌بینی و بدبینی، از بازمانده‌های آن طرز تفکری است که نمونه عالی آن به صورت منسجم در مورد هنر و اخلاق تولستوی صدق می‌کند که بعد با کمی تغییر به شکل رئالیسم سوسیالیستی مطرح می‌شود. اینکه نویسنده فقط حق دارد بگوید آینده با ما است و ظلم از بین خواهد رفت و خبر از آینده بدهد. برای این آدم‌ها شاهکارِ هدایت عبارت است از قضایای ولنگاری و آن جزوه معروفی که سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ نوشت. مسئله را از حد صادق هدایتِ جدا کنیم. باید ببینید از یک نویسنده یا هنرمند یا نقاش چه توقعی دارید. دستورالعمل می‌خواهید یا نقاشی و داستان خوب. مدام بگوید آینده با ما است یا تصویری که درست کرده فارغ از اینها تصویر قشنگی باشد و اجبارا تقلید از طبیعت هم نباشد. الان من بیشتر فکر می‌کنم در هنر آنچه مهم است بیانِ آدم‌هاست. هیچ نویسنده‌ای مجبور نیست پیام داشته باشد. یک چیزی که در مورد هدایت صدق می‌کند این است که نثر هدایت به خوبیِ صادق چوبک یا آل‌احمد نیست. جا پای زبان فرانسه در نثر او دیده می‌شود. این درست. اما حرفی که هدایت می‌زند این‌قدر عمیق است و در حرفش چنان صدیق است که اصلا به این مسئله توجه نمی‌کنید و مسئله زبان را پشت سر می‌گذارید. رگه‌ای در آثار هدایت هست که از «زنده به گور» شروع می‌شود و در «بوف کور» به اوج خودش می‌رسد. آن آدم‌هایی که بیشتر طرفدار ادبیات اجتماعی بودند، نوشته‌هایی را مهم فرض می‌کنند که درباره دِهی یا کارگری نوشته شده است. اما خودمان کلاهمان را قاضی کنیم، اینها را که می‌خوانیم به‌هیچ‌وجه با نوشته‌های هدایت قابل مقایسه نیستند. «زنده به گور» را که بخوانید، هر کاری کنید نمی‌توانید بی‌طرف بمانید. «سگ ولگرد» به همین ترتیب. «بوف کور» که جای خود دارد. مُهر زدن بی‌خودی روی آدم‌ها وظیفه ما نیست. وظیفه ما این است که این آثار را بخوانیم. ممکن است غذایی به دهان من خوش بیاید، به دهان شما خوش نیاید. من از اینجا نمی‌توانم حکم بدهم که هر کس آن غذا را نخورد باید گردنش را بزنند. این است که عده‌ای حق دارند خوششان نیاید، من هم حق دارم از مطلب کسی خوشم نیاید.

درباره اینکه هدایت چهره مهمی در روشنفکری ما است، باید بگویم که من چندین بار از هدایت به‌عنوان روشنفکر انتقادی نام بردم. یعنی کسی که از واقعیت فاصله دارد. دیدگاه انتقادی دارد و طرفدار نیست. این خیلی مهم است. هدایت حوالی سال ۱۳۰۸ نوشته ایران رو به ترقی می‌رود، اما بعد از چند سال سرخورده شده و سرخوردگی خودش را بیان کرده است. جمال‌زاده می‌گوید «سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ به تهران رفته بودم و خانه دوستی مهمان بودم. آن موقع مرسوم بود که کتابچه‌ای می‌آوردند و می‌گفتند نظراتتان را بنویسند. همه نوشتند و هدایت هم آنجا شرحی نوشت که حکایت از سرخوردگی او داشت». هدایت در سال ۱۳۱۳ به مناسبت هزاره فردوسی با جمعی جزوه‌ای در اعتراض به زبان رسمی چاپ کردند به نام «پیش‌کش آوردن اعرابی به بارگاه ایران» که منتخبی از اشعار مثنوی بود و این منتخب را هدایت با سه، چهار طرح مصور کرده بود. این کتاب که درمی‌آید وزارت فرهنگ دستپاچه می‌شود و کتاب را توقیف می‌کنند و هدایت ممنوع‌القلم می‌شود. ممنوع‌القلم شدن هدایت در روحیه او خیلی تأثیر می‌گذارد. به همین دلیل است که وقتی دوست هدایت آقای شین پرتو که کارمند وزارت خارجه در هندوستان بود در سال ۱۳۱۵ به ایران می‌آید، موقع برگشتن هدایت را با خودش به هندستان می‌برد تا آنجا فیلم فارسی درست کنند و دیالوگ‌های فیلم فارسی بنویسد. هدایتی که در سال ۱۳۰۸ می‌نویسد ایران رو به ترقی می‌رود، هدایتی است که وقتی از ایران می‌رود «بوف کور» را نوشته است. یعنی «بوف کور» در ایران نوشته شده و مربوط به آن سال‌هاست. کسانی که می‌گویند هدایت «بوف کور» را بعدا نوشته، مزخرف می‌گویند. چون آقای بزرگ علوی و چند نفر دیگر هم آن سال‌ها «بوف کور» را خوانده بودند.

بنابراین من به‌هیچ‌وجه دنبال پیام نویسنده نیستم تا بر اساس احساسی که از آن پیام دارم به آن نمره بدهم. این وظیفه ما نیست. هر نویسنده‌ای حق دارد هرچه می‌خواهد بنویسد اما آن نوشته باید صادقانه و صمیمی باشد. نه چیزی را بی‌خود بنویسد و نه چیزی را قایم کند. یعنی در آنچه می‌نویسد صمیمی باشد. هدایت آدمی است که این صمیمیت را دارد. آن چیزهایی هم که به‌عنوان خوش‌بینی سیاسی نوشته وقتی شما بخوانید از نظر اهمیت کار دستِ اول نیست. شما خودتان را بُکشید نمی‌توانید بگویید «حاجی آقا» شاهکار هدایت است.

◆ **آقای پاکدامن به تسلط رئالیسم سوسیالیستی بر ادبیات ما اشاره کردید که تا دهه پنجاه هم به‌نوعی ادامه پیدا می‌کند. شاید به همین دلیل هدایت به‌عنوان نویسنده غیرسیاسی معرفی و پَس زده می‌شود. اما در «بوف کور» رگه‌هایی از انتقادات سیاسی وجود دارد و گزمه‌ها و رجاله‌ها در آن دوران به‌نوعی مابازای سیاسی پیدا می‌کنند. درعین حال که «بوف کور» با انقلاب مشروطیت هم نسبت‌هایی دارد و با دوران استبداد پهلوی اول که رؤیای آزادی را بر باد داد. به رویکرد انتقادی هدایت و فاصله انتقادی او از واقعیت اشاره کردید. هدایت دوستان سیاسی بسیاری داشت و در محافل سیاسی شرکت می‌کرد. همین نامه‌هایش به شهیدنورائی سرشار از اظهار نظرهای سیاسی است که نشان می‌دهد او درعین حال به وقایع سیاسی و تحولات روز هم توجه داشته است.**

هدایت بعد از شهریور بیست تا مدتی از کسانی بود که با حزب توده در تماس بود و اگر میتینگی برگزار می‌کردند احیانا شرکت می‌کرد. موقعی که روزنامه «مردم» می‌نویسد امیرعباس هویدا قاچاق کرده، هدایت چون می‌دانسته هویدا قاچاقچی نیست می‌رود به آن‌ها می‌گوید اینها مزخرف است. اما این رفتار زمان دارد. هدایت بعد از قضیه آذربایجان سرخوردگی خودش را بیان می‌کند. در همین نامه‌هایش به شهیدنورائی هم می‌نویسد که از فلان وقت دیگر به حزب توده نرفتم. آقای احسان طبری در «نامه مردم» مقاله‌ای نوشت که معلوم بود سردستی نوشته. آنجا می‌گوید نویسنده نباید ساکت بماند. اگر تاریخ آن را نگاه کنید زمانی است که قضیه آذربایجان اتفاق افتاده است. موضوع مهم‌تر آنکه، آقای احسان طبری سلسله مقالاتی درباره روشنفکر مأیوس می‌نویسد و کسی که آنجا به‌عنوان روشنفکر مأیوس معرفی می‌شود صادق هدایت است. هدایت به این حرف‌ها جوابی رودررو نمی‌دهد. اما جواب هدایت در «پیام کافکا» است که از استالین و استالین‌پرستی نام می‌برد و اینکه همه آن‌ها یک‌مشت بادمجان دور قاب‌چین هستند.

در ایران شخصی که انجمن گیتی داشت، کار خارق‌العاده‌ای انجام داد؛ در کتابی با عنوان «عقاید و افکار درباره صادق هدایت» تمام مجموعه نوشته‌هایی را که بعد از مرگ صادق هدایت درباره او در روزنامه‌ها و نشریات مختلف آن دوره درآمده بود، جمع‌آوری کرد که البته مقاله من در مجله «دانشجویان ایران» در آن نیامده و خودم قصد دارم آن را در کتابی منتشر کنم. دیدگاه احسان طبری، موضعِ همه روزنامه‌های حزب توده بود و این در کتابِ «عقاید و افکار درباره صادق هدایت» کاملا پیدا است. آن زمان رسم بُود که در گفت‌وگو با هم مطالبی می‌نوشتند. احسان طبری هم در ادامه مقاله آقای حکمت مطلبی با کلمات و اصطلاحات قلمبه سلمبه نوشت و حکم ردیه صادر کرد. در واقع طبری از این موقعیت استفاده کرده و از ادبیاتی حرف می‌زند که ناامیدکننده است و به همین مناسبت نام صادق هدایت را هم می‌آورد. آن موقع مُد بود که کمونیست‌ها به اگزیستانسیالیست‌ها فحش می‌دادند و بنابراین ضمن به کار بردن اسم آنها اسم صادق هدایت را هم آورد. آن زمان معروف بود که آقای احسان طبری آدم خیلی باسوادی است. زبان می‌دانست و در آن دوره خیلی مهم بود که زبان بلد باشید. طبری در تمام مطالبش کلی لغات خارجی به کار می‌برد و خواننده را مرعوب می‌کرد. یادم است یکی از رفقای توده‌ای درباره باسوادی او می‌گفت کتاب بالینی احسان طبری دایره‌المعارفِ فرانسه است. یعنی شب‌ها دایره‌المعارفِ فرانسه می‌خواند. فکر کنید آدم دایره‌المعارف را در تختخواب بخواند! به هر حال، وقتی صحبت از نثر خوب می‌شد می‌گفتند نثر آقای طبری. خیلی مرجعیت داشت و به این مناسبت وقتی از هدایت جزء نویسندگان منفی‌باف و مأیوس اسم برد، همه روزنامه‌ها همان موضع رسمی حزب توده را منعکس کردند. اگر بخواهید کسانی را پیدا کنید که آن زمان موضع دیگری داشتند، شاید فقط شیروانی و گروه خروس جنگی باشند که مستقل بودند. و جلال آل‌احمد که مقاله‌ای در شماره اول «علم و زندگی» در سال ۱۳۳۰ نوشت با عنوان «هدایت بوف کور» که در آن مقاله به طور حیرت‌انگیزی از «بوف کور» حرف می‌زند و با آن دیدگاه روبنایی و زیربنایی کاری ندارد.

◆ **آقای پاکدامن هدایت را متأثر از ادبیات غرب به‌ویژه ادبیات فرانسه می‌دانند. برخی او را خاصه در «بوف کور» وامدار بودلر می‌دانند، یا متأثر از ریلکه یا آلن‌پو یا حتی کافکا که هدایت او را نوعی همزاد خود می‌دید. به نظر شما هدایت بیشتر از چه نویسنده‌ای تأثیر پذیرفته است؟**

هدایت متأثر از کافکا نبود. هدایت موقعی کافکا را شناخت که کارش تمام شده بود. دوران عالی کارش هنوز کافکا را نمی‌شناخت. بنابراین تأثیرگذاری کافکا بر هدایت صدق نمی‌کند. از کسانی که روی هدایت تأثیر گذاشتند، حتما ریلکه است. ریلکه به جز شعرهایش خاطراتی با عنوانِ «خاطرات مالت لورید بریگه» نوشته که شباهت بسیاری به کار هدایت دارد. ادگار آلن‌پو است که هدایت وقتی کار می‌کرد آثار او را می‌خواند و تحت تأثیر او بود. هدایت با بودلر هم آشنا بود. بنابراین کسانی که روی هدایت تأثیر گذاشتند این نویسندگان بودند که آن زمان مورد توجه بودند و هدایت هم آن‌ها را می‌خواند. وقتی هدایت در فرانسه بود، جنبش دادائیست‌ها و جنبش سوررئالیست‌ها خیلی مهم بوده‌اند. اما اینها در فرانسه آن سال‌ها جنبش‌هایی بودند که یک گروه اقلیتِ روشنفکران فرانسوی دنبالش بودند. هدایت آن زمان از این آدم‌ها نبود. درست است که دو سه سالی که هدایت در پاریس بود، فضای ادبی و هنری تحت تأثیر سوررئالیست‌ها بوده اما به نظرم هدایت بیشتر تحت تأثیر سینما و فیلم‌های مختلفی قرار گرفت که آن موقع در اروپا دیده بود.

ناصر پاکدامن سال ۱۹۸۶

قلم بشکند و سخن بمیرد*

عکس داریوش سیاسی از صادق هدایت که اولین بار در کتاب «عقاید و افکار درباره صادق هدایت» چاپ شد

ناصر پاکدامن، نویسنده، استاد اقتصاد و جامعه‌شناسی و پژوهشگر سوم اردیبهشت در سن ۹۱ سالگی در پاریس درگذشت. او که تا آخر عمر معتقد بود «فکر را نمی‌توان به اسارت درآورد» بر سَر باورهایش ایستاد و از آزادی بیان و قلم دفاع کرد. مرگ هدایت موضوعی بود که ذهن ناصر پاکدامن را در آبان ماه دو سال پیش که به دیدارش رفتیم به خود مشغول کرده بود. در میان آثاری که به مرگ هدایت مربوط می‌شد کتاب «عقاید و افکار درباره صادق هدایت پس از مرگ» از نظر او اهمیت داشت و خود او نیز در فکر تدوین کتابی درباره مرگ هدایت بود که به‌اعتبار کتاب مهم «هشتاد و دو نامه» صادق هدایت به شهیدنورائی و دیگر مقالاتش درباره این نویسنده، در کنار کسروی از چهره‌های محبوب او در فرهنگ ما به شمار می‌رود. در کتاب «عقاید و افکار درباره صادق هدایت پس از مرگ» تمام نوشته‌های مطبوعات درباره صادق هدایت بعد از مرگ او را گرد آورده شده و چنان‌که در آغاز کتاب آمده «چاپ آن به تاریخ بیستم شهریور ماه یک‌هزار و سیصد و چهل و شش به پایان رسیده است». نوشته‌های بعد از مرگ هدایت در این مجموعه نه‌تنها چهره صادق هدایت در زمانه‌اش را شفاف‌تر می‌کند بلکه از اوضاع جریان‌های مختلف سیاسی و فکری در جامعه آن روزگار حکایت دارد. در ادامه منتخبی از این نوشته‌های چاپ‌شده در نشریات مطرح آن دوره آمده است که مرور آن خالی از فایده نیست.

• مرگ صادق هدایت

مجله اطلاعات هفتگی- تهران
شماره ۵۰۶- سال یازدهم
جمعه ۳۰ فروردین ۱۳۳۰
مدیر- عباس مسعودی

صادق هدایت، نویسنده معروف ایران که چندی پیش به فرانسه سفر کرده بود، در نتیجه بازماندن شیر گاز اطاقش در پاریس درگذشت... صادق هدایت، از آن نویسندگان مبتذل و بی‌ارزشی نبود که با فقدان کامل مایه علمی و استعداد هنری خودنمایی می‌کنند. همه کسانی که به مبنای واقعی هنر پی می‌برند و از ادبیات به معنی صحیح و اصیل آن سر درمی‌آورند، این هنرمند بی‌ادعا و فروتن را که در رفتار و گفتار خود کوچک‌ترین تصنع و تظاهری نداشت، چه از لحاظ شخصیت و چه از جهت آثار گرانبهایی که به وجود آورد نویسنده به معنای واقعی می‌شناسند. نویسنده‌ای که نه‌تنها در ایران، بلکه در جهان دارای قدر و اهمیت است. صادق تا زنده بود، از اجتماعات دور بود. غالبا تنها به سر می‌برد. از این اجتماع بدش می‌آمد، همیشه روح یأس و نومیدی او را از همه دور می‌داشت. هر وقت که با چند نفر از دوستانش در گوشه‌ای می‌نشست، می‌گفت: بیایید اصلا حرف جدی نزنیم. زندگی شوخی است... آن وقت اگر کسی حرفی از اوضاع می‌زد یا از سیاست صحبت می‌کرد، اوقاتش تلخ می‌شد. از او می‌رنجید. اما با وجود این، صادق را همه دوست می‌داشتند، با این روح بزرگ، با این مغز متفکر، به دارنده این اطلاعات وسیع و عمیق، به مردی که دو ثلث عمرش را در مطالعه گذرانده بود، احترام می‌گذاشتند. هرگز کینه‌ای از او در دل نمی‌گرفتند و سعی می‌کردند که هرگز دل نازکش را نرنجانند.

غیر از داستان‌های کوتاه «نوول» که در مجلات و جراید نوشته، در حدود سی اثر نفیس، سی کتاب خواندنی از او باقی مانده که از آن جمله می‌توان «بوف کور»، «دولنگاری»، «نیرنگستان»، «حاجی آقا»، «سه قطره خون»، «زنده به‌گور» و «سگ ولگرد» را که بسیاری از آنها به غالب زبان‌های زنده جهان نیز ترجمه شده است نام برد.

صادق، در نوشته‌هایش، تیپ‌های مختلف اجتماع را بیرون می‌کشید با قلم سحارش نقاشی می‌کرد، به زبان مردم و برای آنها چیز می‌نوشت. هرکس که یکی از نوشته‌های او را بخواند تصویر خودش را با یکی از دوستان و آشنایانش را در آن می‌بیند. مثل اینکه صادق شرح زندگی آنها را، بهتر از آنچه خودشان می‌دانند، نوشته است!

صادق در چهل سالگی مرد. مرگ او برای ادبیات ایران ضایعه‌ای بزرگ و جبران‌ناپذیر است...

• شادروان صادق هدایت

روزنامه ایران ما- تهران
شماره ۴۲
جمعه ۳۰ فروردین ۱۳۳۰
مدیر- جهانگیر تفضلی

صادق هدایت به نظر من و به عقیده کسانی که خیلی بیش از من صلاحیت در کارهای ادبی و هنری دارند تواناترین نویسندگان ایران بود و به همین جهت بحث درباره ارزش آثار او برای مخلص اگر محال نباشد لااقل بسیار دشوار است و مستلزم مطالعه و دقت فراوانی است که بدبختانه فعلا مجال آن را ندارم. در اینجا به‌اختصار چند نکته را درباره شادروان صادق هدایت می‌نویسم.

صادق هدایت تا آنجا که من اطلاع دارم و در دوستی و آشنایی دوازده ساله با او فهمیده‌ام:

۱- در زبان و ادبیات فارسی تسلط و اطلاع کامل و عمیقی داشت. زبان پهلوی را در هندوستان سال‌ها در نزد بزرگ‌ترین استادان زبان‌های باستانی ایران فراگرفته بود و انتقاد دقیق و استادانه‌ای که در «مجله موسیقی کشور» در یازده سال پیش بر فرهنگ اسدی طوسی که استاد اقبال آشتیانی آن را تصحیح و منتشر کرده بود نوشت نشانه دقت و اطلاع کامل او در زبان فارسی می‌باشد.

۲- به عربی به‌قدر کافی آشنایی داشت. فرانسه را بسیار خوب و عمیق می‌دانست. در آغاز جوانی کتابی به زبان فرانسوی نوشت که در کشور فرانسه انتشار یافت و «ریشارد بلوک» نویسنده فرانسوی در سفری که به ایران آمده بود از آن کتاب با احترام یاد کرد و شرح این اظهار عقیده «ژان ریشارد بلوک» در مجله سخن آمده است نام آن کتاب صادق «لوناتیک» می‌باشد. انگلیسی هم گویا به قدری که کتاب به آن زبان بخواند می‌دانست. صادق هدایت کتاب زیاد می‌خواند و حتی تمام آثار مهم نویسندگان بزرگ معاصر را خوانده بود. هر کتاب فلسفی و ادبی که در اروپا منتشر می‌شد مرحوم شهیدنورائی برای او می‌فرستاد به علاوه مقالات فلسفی و ادبی که در مطبوعات فرانسه انتشار می‌یافت شهیدنورائی مرتبا تا وقتی که به‌شدت بستری شده بود برای صادق می‌فرستاد چنان‌که بعضی از کتاب‌های «ژان پل سارتر» و «آلبر مارلو» که در فرانسه تمام شده من به دستور شهیدنورائی از سوئیس در ۱۹۴۶ برای صادق فرستادم. من در میان بعضی نویسندگان فرانسوی هم که با آنها آشنا شده‌ام کسی را ندیده بودم که به‌قدر صادق هدایت از کتاب‌های فلسفی و ادبی مدرن فرانسه اطلاع دقیق داشته باشد. در میان نویسندگان فرانسوی نمی‌دانم کدام‌یک را صادق بیشتر دوست می‌داشت اما در میان شعرای فرانسه «بودلر» را خیلی دوست می‌داشت و به خاطر دارم در سال ۱۳۲۱ که من محبوس بودم روزی که صادق به دیدنم آمد شعر معروف بودلر «آل باتروس» را از حفظ خواند. کسانی که این شعر را خوانده‌اند و به خاطر دارند و با صادق نیز آشنایی داشته‌اند می‌دانند که این شعر چقدر مناسب با خود صادق بود.

۳- صادق هدایت به ایران و زبان پارسی علاقه و عشق شدیدی داشت و بدون تردید شادروان صادق هدایت وطن‌پرست‌ترین ایرانی و شخصی بود که من در سراسر زندگی خود شناخته‌ام و به قول دکتر خانلری دوست نزدیک و هنرمند صادق: «صادق به‌قدری به ایران عشق داشت که آتش این عشق او را سوخته بود».

هنگامی که در عصیان پیشه‌وری فرقه دموکرات آذربایجان برای تدریس زبان ترکی به‌جای پارسی کوشش می‌کرد، صادق به‌قدری خشمگین بود که من هرگز او را آن‌قدر عصبانی ندیده بودم و اگر خوانندگان به خاطر داشته باشند با اینکه روزنامه ایران ما در قیام پیشه‌وری از او حمایت می‌کرد در همان موقع مقالات متعدد تندی نسبت به فرقه دموکرات و زبان فارسی در ایران ما نوشته بود. محرک اصلی نویسندگان ایران ما در آن مبارزه با زبان ترکی بیشتر شادروان صادق هدایت بود.

۴- در زیر بدبینی شدید و فوق‌العاده صادق، مردم‌دوستی و بشردوستی کم‌نظیری نهفته بود که تمام دوستان او به‌آسانی متوجه این احساس بشردوستانه او می‌شدند. صادق بسیار بلندهمت و بلندنظر بود چنان‌که از وقتی‌که رزم‌آرا شوهرخواهر او نخست‌وزیر شد هرگز به خانه او و دیدن رزم‌آرا نرفت و حتی یک بار که برای آوردن نوشین از زندان شیراز به فارس احتیاج به کمک رزم‌آرا داشت به من رجوع کرد و سه روز پشت‌سر هم در ساعت سه بعدازظهر و گرمای تهران برای کار نوشین به خانه مخلص آمد و حاضر نشد حتی یک تلفن به رزم‌آرا که برای صادق هم خیلی احترام قائل بود بنماید.

۵- صادق نسبت به دوستان خود بسیار صمیمی و فداکار بود و خیلی برایش عادی بود که مثلا کت خود را بفروشد و برای رفیقش کتاب یا... یا هرچه به نظر صادق برای رفیقش لازم بود بخرد. در مورد نوشین صادق خیلی کوشش کرد که او را که در فارس کسالت پیدا کرده بود به تهران بیاورند و نوشته‌ها و پافشاری‌های مداوم ایران ما برای رهایی نوشین اغلب به دستور و خواسته صادق بود و صادق از تظاهر در این‌گونه امور به‌شدت تنفر داشت چنانچه اگر صادق زنده می‌بود من جرئت نمی‌کردم این مطلب را به کسی حتی خود نوشین هم اظهار کنم.

۶- درباره رفقای صادق اظهارنظر کردن کار دشواری‌ست و به‌خصوص که من با همه آشنایی و دوستی دوازده ساله با صادق در صف چند نفر دوستان خیلی نزدیک او نبودم. از میان دوستان و معاشرین صادق آنهایی را که به نظر من بیشتر با صادق الفت داشتند عبارت‌اند از: دکتر جرجانی که سال گذشته ناگهانی درگذشت. مرحوم دکتر شهیدنورائی، نوشین، دکتر خانلری، دکتر بقائی، مسعود فرزاد، منوچهر گلبادی، بزرگ علوی، رحمت الهی، یزدانبخش، قهرمان و قائمیان و داریوش و انجوی - غیر از اینها صادق دوستان دیگری هم داشته است و در این سال‌های آخر هم شاید پیدا کرده بود که من اطلاع ندارم. صادق در این سفر اخیر خود به تنها کسی که من اطلاع دارم کاغذ نوشته بود به ابوالقاسم انجوی بود. من تمام کاغذهای او را که به انجوی نوشته بود خوانده‌ام و تمام آنها با «یا حق» شروع می‌شد و با «یاهو» تمام می‌شد و هیچ مطلبی جز کارهای عادی نداشت. مثلا «گرد نرسید، کار بهمن چطور شد، حوصله ندارم» و این کاغذها از پانزده سطر تجاوز نمی‌کرد. در این سفر اخیر صادق کارهای او را انجوی در تهران با علاقه زیاد و پشت‌کار صمیمانه‌ای انجام می‌داد. منوچهر گلبادی از طرف صادق وکالت داشت که حق طبع کتاب‌های او را به هرکس که صلاح بداند بفروشد. در میان رفقای خود صادق به دکتر شهیدنورائی کاغذهای مفصل و جدی می‌نوشت و عقاید خود را درباره اوضاع سیاسی و مطالب ادبی و کتاب‌هایی که خوانده بود می‌نوشت. هنگامی که من در اروپا بودم شادروان شهیدنورائی کاغذهای صادق را برایم می‌خواند و گاهی این کار را به‌وسیله تلفن هم انجام می‌داد. مرحوم شهیدنورائی شبی در برلن (۱۹۴۶) برای من درد دل می‌کرد و آن شب خوب به خاطر دارم که می‌گفت: در ایران فقط من دو آدم حسابی سراغ دارم اولی صادق و دومی جرجانی. صادق وقتی که کتاب «حاجی آقا» را نوشت قبل از چاپ آن را برای اظهارنظر به شهیدنورائی داد. در یکی از شب‌های تابستان ۱۳۲۲ به خاطر دارم که شهیدنورائی جزوه پاکنویس «حاجی آقا» را به صادق داد و خیلی هم قرقر کرد که «تیپ حاج آقا» در چند جا طبیعی نیست و به نظرم می‌رسد که ایرادات دکتر شهیدنورائی را صادق قبول کرد و بعضی جاهای کتاب را تغییر داد اما درباره این مطلب یقین ندارم و شهیدنورائی هم با من بعدها حرفی نزد و فقط معتقد بود که کتاب «حاجی آقا» از لحاظ هنری از سایر کارهای صادق ضعیف‌تر است.

با اینکه خیال داشتم از این هم مختصرتر بنویسم نشد و با وجود این بسیاری از گفتنی‌ها به‌جا ماند. قرار بود که یکی از دوستان صادق مقاله‌ای دیروز بفرستد متأسفانه آن مقاله نرسید و من آخر وقت با عجله این مقاله را نوشته‌ام و از دوستان صادق معذرت می‌خواهم که آنچه در این مورد نوشته‌ام نسبت به مقام صادق بسیار ناچیز است و به‌خصوص که اسم بعضی از دوستان صادق در نظرم نبوده است و آنچه بر این مطالب می‌توان افزود چون مرحوم صادق با دکتر بقایی و زهری دوست بود می‌توان گفت که صادق در آغاز کار روزنامه شاهد و علت انتشار آن مؤثر بوده است. چون فعلا دسترسی آقایان ندارم اگر این حدس من درست باشد لابد در شماره مخصوص شاهد که قرار است به‌خاطر صادق هدایت انتشار یابد ذکر خواهد شد. درباره شادروان شهیدنورائی چون روزنامه‌های کیهان و اطلاعات مقالات مفصلی نوشته‌اند فعلا سخن درباره او را به شماره‌های بعد می‌گذاریم.

مازیار

• درگذشت صادق هدایت

مجله اطلاعات ماهانه- تهران
شماره ۳۸- سال چهارم
اردیبهشت ۱۳۳۰
مدیر- عباس مسعودی

روز جمعه ۲۳ فروردین با مرگ صادق هدایت ادبیات جدید ایران یکی از بهترین هنرمندان خود را از دست داد. شاید صادق هدایت تنها نویسنده توانا و بزرگی بود که می‌توانستیم او را در مقابل نویسندگان جهان بگذاریم. از آن روزگاران که زبان‌ها بسته و قلم‌ها شکسته بود، صحبت نمی‌کنیم ولی از شهریور ۱۳۲۰ که فی‌الجمله آزادی قلم در مملکت ما پیدا شد، رواج مطبوعات موجب گردید که نویسندگان زیادی پیدا شوند و بر اوراق جراید هرکس رطب و یا بسی بنویسد و بسیاری از این نویسندگان نیز استعداد و نبوغی داشتند و دارند و هم‌اکنون نیز مردم آنان را نویسنده شناخته‌اند. اما صادق هدایت که در دوران پیش از شهریور نیز نویسنده بنامی بود چون ستاره تابناکی بر آسمان ادبیات ایران می‌درخشید. تنها اسم صادق هدایت بر روی کتاب کافی بود که در عرض یک هفته کلیه نسخ کتاب به فروش برسد و اهل ذوق و طرفداران ادبیات جدید و فن تازه داستان‌نویسی برای کتاب‌های او در انتظار قطره باران نشسته بودند. دقت عجیب وی در جمع‌آوری اصطلاحات عامیانه و فراهم آوردن لغات و کلمات معمول بین مردم ولو آنکه در فرهنگی ضبط نشده یا محافظه‌کاران ادبی اجازه نوشتنش را نداده باشند، بی‌نظیر است. اصلا کتاب‌های صادق چیزی جز جریان زندگانی معمول مردم و مردم معمولی چیزی نبود به همین جهت فانتزی‌های رمانتیک و تخیلات دور از حقیقت در آن راه نداشت. قهرمان داستان‌ها از همین مردمی بودند که روزانه صدها هزار نفر آنها را می‌بینیم و وقایعی که دقت نظر صادق ار جلب کرده همان‌ها است که از غایت پیش‌پاافتادگی و سادگی در زندگانی عادی هرگز بدان‌ها توجه نکرده‌ایم، ولی قلم صادق و ذوق و قریحه سرشار او که یقین می‌توان گفت در میان متقدمین کسی به پای او نمی‌رسد و از معاصرین نیز بسیار مانده است که رقیبی پیدا کند، به این داستان عادی و معمولی و حتی مبتذل، شور و حرارت و لذت خاصی می‌دهد که خواننده، کتاب را تا به پایان نرساند بر زمین نمی‌نهد. داستان «علویه خانم» او داستان کوچکی است از عده‌ای مسافر که با گاری برای [illegible]

هموار می‌کنند و تنها افراد بزرگ‌تر از سطح عادی معاصرین خود می‌توانند مورد ستایش یا دشمنی عده‌ای قرار گیرند... آنچه صادق هدایت را در نوشتن آثار خویش توانا و مورد توجه ساخت پختگی فکر و عمق اطلاعات وی بود. به‌مناسبت دانستن زبان فرانسه و آلمانی و آشنایی با ادبیات خارجی وی مایه کافی و وافی برای تهیه و تنظیم افکار و به قالب ریختن آنها داشت و در طول اقامت اجباری در هند وی زبان پهلوی را هم فراگرفت و چندین کتاب از متون پهلوی را ترجمه و طبع کرد که اسامی آنها بدین قرار است: کارنامه اردشیر بابکان، گجستک ابالش، شهرستان‌های ایران، زند و هومن یسن و گزارش گمان‌شکن. از اینها گذشته کتبی چند در فولکلور ایران نوشته است و سفرنامه وی به نام «اصفهان نصف جهان» و کتابی در فواید گیاهخواری و ترانه‌های خیام را با تحقیقاتی منتشر نموده. صادق یک بار در چند سال پیش که به فرانسه رفته بود قصد خودکشی کرد، چه اساسا مردی بدبین و محجوب و سوءظنی بود به همین جهت کمتر در اجتماعات ظاهر می‌شد و بیشتر دوست داشت با افکار خویش یا با دوستان محدود خود سرگرم باشد، هیچ‌گونه تظاهری نداشت و بی‌آنکه کسی بداند در رشته‌های مختلف علمی و ادبی مطالعه و تحقیقاتی می‌کرد و چه‌بسا یادداشت‌های مفیدی که فراهم کرده باشد در میان کاغذها و کارهای وی پیدا شود. اما اخلاقا به هیچ‌کس حاضر نبود این کارهای خود را بگوید بلکه سعی داشت مردم او را رند عافیت‌سوزی بدانند که جز می‌و معشوق چیزی نمی‌شناسد و به عقیده من این طرز فکر نتیجه عکس‌العمل شدید روحی اوست در مقابل اجتماع فاسد و منحط ما. وی بسیار حساس بود، در نهان رنج می‌برد، و از آثار او معلوم است که بسیار دقیق بوده و ذهن وقاد او هر حرف بی‌اهمیت یا کار کوچکی را تحلیل و تجزیه می‌کرده و از وجود معایب اجتماع متأثر می‌شده، اما هرگز بر زبان نمی‌آورد، بلکه او از آن‌رو که نمی‌توانسته است در اصلاح معایب جامعه فقیر و فاسد ما اثر قطعی داشته باشد ظاهرا خود را به ندانستگی می‌زده و به تظاهر و تصنع سعی می‌کرده تا مگر دمی گریبان خود را از دست احساسات جریحه‌دار خویش رها سازد ولی سرانجام یأس و بدبینی مفرط این مرد بزرگ را از پای درآورد و با بازگذاشتن شیر گاز به زندگانی خویش خاتمه داد و ادبیات جدید ایران را از وجود راهنمای متفکری خالی گذاشت.

• اودیگر چرا رفت؟

به قلم آقای سعید نفیسی
مجله کاویان- تهران
شماره ۲۴- سال دوم
پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۳۰
مدیر- ی مشفق همدانی

آن چشمان شکافنده تیزبین که تاریکی‌های اندرون هر کس و ناکسی را هم می‌دید از دیدن فروماند. آن سیمای لاغر رنج‌کشیده که آیینه هزاران اندیشه تابناک بود از دیدگان پنهان شد. آن قد رعنای کشیده و اندام لاغر که با وقار خاصی کوی و برزن را می‌پیمود فروخفت. آن بانگ گیرنده دل‌انگیز را که تنها به گوش چند تن از محرمان می‌رسید و در اظهار پنهان‌ترین اندیشه‌های خود هم دریغ نمی‌کرد دیگر نخواهم شنید. شش ماه پیش بود که صادق هدایت زنده بود. اول بامداد روز تابستان به دیدن من آمد. دو ساعتی با هم نشستیم چنان‌که عادت او بود و من هم از سالیان دراز بدان خو گرفته بودم. دلگیری‌ها و بدبینی‌ها و حتی بیزاری‌های خود را از این جهان و جهانیان می‌گفت و من می‌شنیدم و با او هم‌داستان می‌شدم و همیشه به او حق می‌دادم که جهان را این‌چنین تیره و زشت و مردم را این‌چنین ناپسند و نابکار و دون ببیند. پس از آن چندی دیگر در طهران بود و باز چند بار دیگر در راه و این‌سو و آن‌سو دیدمش اما آخرین مصاحبت طولانی من با او در همان تابستان پارسال بود. یک روز شنیدم به پاریس رفته است ناچار پیش از رفتن شتابی که داشت و گرفتاری‌های سفر نگذاشته است مرا ببیند. اینک خبر مرگ او می‌رسد. مرگ او؟ شما می‌پندارید مرگ دیگران از حوادث جهان و از وقایعی‌ست که از بس نظیر آن رخ داده تعجبی را برنمی‌انگیزد و شکافی در جهان فراهم نمی‌کند؟ نه، او دیگر چرا می‌بایست بمیرد؟ بار زندگی بر دوشش سنگینی نمی‌کرد. اندام لاغرش با همه نزاری که داشت خوب می‌توانست بار چهل سال زندگی را تاب بیاورد. لاغرانی مانند وی صد سال هم زیسته‌اند. او که سال‌ها بود حیوانی هم نمی‌خورد و از نخستین پیروان فلسفه گیاهخواری در ایران بود مگر چقدر از این نعمت‌های جهان را لازم داشت که جهان هم از او دریغ کرد؟

بارها با این دوست، با این هنرمند، با این دانشور، با این ایرانی پاک، با این پارسای پاک‌دیده و پاکدامن کمتر در اطاقی که در خانه پدرش داشت و بیشتر در خانه ما، ساعت‌ها نشسته‌ام و از این در و آن در گفت‌وگو کرده‌ام. کمتر کسی در جهان هست که در گفت‌وگوهایش این لذات را برای من داشته بوده باشد. کم می‌شد چیزی را که من خوانده‌ام او هم نخوانده باشد. کم می‌شد هر دو متوجه یک نکته باریک نشده باشیم. او از این دستگاه خشنود نبود. مگر من بودم یا هستم؟ او از این محیط بیزار بود. مگر من دل خوشی دارم؟ دیگران هم که چون ما هستند دل‌خوشند؟ صادق ازین زندگی و ازین اوضاع رنج می‌برد. تقریبا پی‌درپی سیگار می‌کشید و دود سیگار را از بینی بیرون می‌داد و هوا را با صدای گرفته‌ای از بینی بیرون می‌کرد. هنوز سیمای فراموش‌نشدنی او در چشم من نقش بسته است: چهره کشیده، بینی باریک قلمی، موها و سبیل کوچکی که در زیر بینی داشت به‌رنگ خرمایی تیره، پیشانی بلند، چشمان گیرنده ژرفبین. نگاه‌هایش بیشتر متوجه زمین بود، گویی در آنجا چیزی می‌جست. با مردمی که تازه دیده بود و با ایشان مانوس نبود سخن نمی‌گفت. چند بار شد که در خانه من با کسانی نخستین بار روبه‌رو شد تا آنها بودند یک کلمه سخن نگفت، رغبت نمی‌کرد با همه در سخن درآید. حق داشت. از این مردم و از سخن گفتن با آنها چه سود می‌برد؟ صادق بوالهوس و اهل تنقل و تفنن نبود. هر وقت به خانه ما می‌آمد هرچه اصرار می‌کردم جز چای چیز دیگری نمی‌خورد. البته از الکل بدش نمی‌آمد و گاهی از ناچاری به محرکات و مخدرات دیگر پناه می‌برد. در حضور زن‌ها بسیار مؤدب و آرام و خاموش بود. حتی آن کلمات نیشدار و پرخاش‌های نسبت به اوضاع را که با دوستان نزدیک در میان می‌گذاشت در حضور زنان ادا نمی‌کرد.

بیست سال من با صادق دوست بودم، هرگز کمترین اشاره‌ای به زندگی خصوصی و زندگی مادی‌اش از او نشنیدم. هرگز از ناراحتی‌های فراوانی که می‌دانم داشت سخن نمی‌گفت. یگانه کسانی از خانواده‌اش که گاهی نامشان را می‌برد برادرش محمود و پسرعم پدرش حاج مخبرالسلطنه مهدیقلی هدایت بود که می‌دانستم گاه‌گاهی به دروس پیش او می‌رفت. چون خانواده ما از قدیم با خاندانش مربوط بود گاهی که از این و آن می‌پرسیدم جواب‌های کوتاه می‌داد. در کار خود بسیار منظم بود. کتاب که امانت می‌گرفت به محض اینکه رفع حاجتش می‌شد خود می‌آورد و پس می‌داد. در وعده‌ها همیشه سر دقیقه حاضر بود. سخاوت و گذشت داشت. به تمام معنی مرد بود. دوستی او پابرجاترین دوستی‌هایی بود که من دیدم. بسیار حق‌شناس و وفادار بود. من از اولین کسانی بودم که به عظمت او در نویسندگی پی بردم و بی‌پروا همه جا می‌گفتم. عادت نداشتم که به زبان بیاورد و حتی تشکر بکند اما رفتارش سرتاپا وفا و صمیمیت بود و می‌دیدم که به همین وسیله صریح و بلیغ از من ممنون‌ست. کسی که با دیگران کم می‌جوشید و یک عده معدود دوستان و معاشران نزدیک داشت همین که با من رفت‌وآمد می‌کرد می‌نمایاند که مرا از دوستان خود شمارد. هر کتابی چاپ می‌کرد یک نسخه خود برای من می‌آورد و بسیاری از آنها امضای او را دارد که به نام من نوشته و آورده است. در کارهای ذوقی و ادبی بسیار تیزبین و صاحب نظر و بلند اندیشه بود. در ادبیات جهان احاطه عجیبی داشت. در تاریخ و ادبیات پیش از اسلام یکی از آگاه‌ترین مردم کشور بود. فرانسه را بسیار خوب می‌دانست. زبان پهلوی را خوب یاد گرفته بود. در فارسی احاطه کامل داشت. کار را از روی دقت و دلسوزی می‌کرد. هیچ اندیشه خودنمایی در او نبود و راستی هرگاه او را تحسین می‌کردی ناراحت می‌شد و سر سخن را برمی‌گرداند. بیش از بیست سال بود که لب به حیوانی نمی‌زد و از اولین کسانی بود که گیاهخواری را در ایران پیش گرفت. همین زندگی فکر او را دقیق و نازک و زودرنج کرده بود اما هنگامی که رنج می‌کشید خاموش بود و پرخاش نمی‌کرد و دیگران را معذب نمی‌داشت. در راه ایران و نکبت و ادباری که آن را گرفته است بسیار رنج می‌برد و برای اظهار تنفر از این اوضاع و از این مردم اصطلاحات خاص و کلمات خاصی داشت که تنها در حضور دوستان نزدیکی می‌گفت. با بچه‌ها و حیوانات بسیار مهربان بود. گربه‌های زیبای صادق معروف بودند. با بچه‌ها شوخی‌های بسیار شیرین می‌کرد و گاهی با کمال ظرافت و شیرین‌سخنی سر به سر زنان می‌گذاشت. موسیقی اروپایی مخصوصا موسیقی آرام و یکنواخت مانند واگنر و بتهوون و چایکوفسکی و شوپن را بسیار دوست می‌داشت و از این یادگارهای مفصل از او دارم. راستی گاهی موسیقی مست و دیوانه‌اش می‌کرد. همیشه بسیار پاکیزه بود و لباس ساده خوش‌سلیقه می‌پوشید. ریشش همیشه تراشیده بود. از رنگ‌های تند و زننده خوشش نمی‌آمد. از بانگ و فریاد و هیاهو گریزان بود. از پستی‌های مردم هیچ‌کس را ندیدم که مانند او رنج ببرد. به منتهی درجه از مردم دون و سیاستمداران امروز ایران نفرت داشت. به‌جز مقامات روحانی به هیچ مقام دیگر احترام نمی‌کرد. عشق نسبت به ایران در تمام عروق و شرایین وی جریان داشت. هرگاه پیش‌آمد بدی می‌کرد بسیار درد می‌کشید و حالت خشم عجیبی داشت.

این است آنچه من در صادق هدایت دیدم. خواستم روحیات خاص او و بزرگواری‌های عجیب وی را به مردم معرفی کنم. کتاب‌هایش و سبک نویسندگیش را دیگران معرفی کرده‌اند و خواهند کرد. مرگ این دوست برای من بسیار ناگوار بود. با وجود آنکه یقین داشتم روزی خود را خواهد کشت و با آنکه می‌دانستم چند بار خواسته است خود را بکشد و او را نجات داده‌اند و با آنکه یقین داشتم عمدا به پاریس رفته است که در آنجا این کار را بکند و از همان ساعتی که شنیدم رفت سخت نگران شدم و می‌ترسیدم دیگر او را نبینم، با این‌همه خبر مرگ او از ناگوارترین وقایعی است که در یاد نگاه خواهم داشت. دلم برای او نمی‌سوزد، دلم برای ایران می‌سوزد.

طهران ۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰

سال گذشته در چنین ایامی:
دو روح متلاطم و انقلابی که در زمین و آسمان همدیگر را ترک نکردند.

• صادق هدایت و شهیدنورائی

روزنامه باختر امروز- تهران
شماره ۷۸۰- سال سوم
۱۲ فروردین ۱۳۳۱
مدیر- دکتر حسین فاطمی

سال پیش در چنین روزهایی بود که دست اجل دو تن از دانشمندان بزرگ ایران را به دیار مرگ کشاند و طومار هستی آنان را درهم پیچید! صادق هدایت و دکتر شهیدنورائی هر دو، با فاصله بسیار کوتاهی در پاریس جان سپردند و گردش ایام یادبودهای گذشته هردو را به دست نسیان و فراموشی سپرد. صادق هدایت یکی از برجسته‌ترین نویسندگان ایرانی بود که در مکتب جدید، استاد نثر پارسی به شمار می‌رود. نوشته‌ها و رسالات او در نظر اساتید فن دارای ارزش بود و صادق به‌عنوان یک نویسنده بزرگ ایرانی در قرن اخیر شناخته شد.

صادق هدایت با قلم سحار و معجزه‌آسای خویش دردهای اجتماع و مفاسد طبقات ممتازه را چنان تشریح می‌کرد که گویی اساسا قدمش بین خانواده اشراف نرسیده و جز رنج و سیه‌روزی از زندگی کوتاه خویش حاصل و ثمری نبرده است. من صادق را در پاریس می‌شناختم. هنگامی که دکتر شهیدنورائی در بستر بیماری رنج می‌برد و سه طفل معصوم و بی‌گناه خویش را به دست حوادث می‌سپرد صادق هدایت هر روز به خانه او می‌آمد. در آنجا با یکدیگر آشنا شدیم و من ساعت‌ها از محضر او استفاده نمودم. آخرین روزی که صادق هدایت به دیدن دکتر شهیدنورائی آمد از پزشک معالجش پرسید: آیا رفیق من نجات خواهد یافت؟ چون پاسخ صد درصد منفی شنید همان شب با گاز خودکشی کرد و در همان شب بود که شهیدنورائی نیز راه ابدیت را در پیش گرفت.

دکتر شهیدنورائی استاد دانشکده حقوق، به‌تحقیق یکی از مفاخر بزرگ ایران و یکی از اساتید برجسته و دانشمند به‌شمار می‌رفت و از نظر سیاسی و اقتصادی او همیشه مورد احترام جوامع روشنفکر و تحصیلکرده بود. کتاب‌های صادق و نوشته‌های شهیدنورائی، بوف کور صادق هدایت و خاموشی دریای شهیدنورائی نشانه دو روح متلاطم و انقلابی و مأیوس اما هماهنگ و پاک و ملکوتی هستند که در یک شب ظلمانی پاریس، راه دیار عدم در پیش گرفتند! یک سال از آن تاریخ سیاه و تأثرآور می‌گذرد. من از مرگ این دو دوست رنج فراوان بردم -به‌خصوص مرگ شهیدنورائی مرا بی‌اندازه متأثر ساخت. شهیدنورائی یک مرد پاک، یک عنصر مفید، یک استاد لایق و خدمتگزار بود. هیچ‌کس پس از مرگش نپرسید پس کودکان معصوم و بی‌گناه او چگونه در کشور بیگانه زندگی می‌کنند؟ افسوس که جامعه ما آنقدر خود را گرفتار مفاسد اجتماعی و مشکلات روزانه ساخته است که یادی از خدمتگزاران گذشته خویش نمی‌نماید. آن شب تیره‌ای که در نیمه آن روح ملکوتی شهیدنورائی به آسمان پرواز کرد در برابر چشمان من مجسم است. در یک طرف سه طفل معصوم و خانم وفادار و فداکار او - در طرف دیگر جسد بی‌جان استادی که در سی‌وهفتمین بهار زندگی چشمان تیزبین خویش را برای ابد برهم نهاده بود... شهیدنورائی این رباعی را چند لحظه قبل از مرگ خواند و دیده بر هم نهاد.

آن روز که توسن فلک زین کردند　آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا　ما را چه گنه، قسمت ما این کردند

دکتر سعید فاطمی

---

* به نقل از گفته پرویز ناتل خانلری در مرگ صادق هدایت